

که در یک جا معا کثرت رشد کرده بود، فرق داشت. موء لفه ها ئی که از همین "اقلیت بودن هزار ساله تشیع" در ایده‌ها ما مت منعکس شده بود، خصوصیات مشخصی به آن داده بود. اقلیت‌های ایدئولوژیکی در اثر همان اقلیت بودنشان، خصوصیات مشترکی پیدا میکنند که با "محتویات اصلی افکار آنها" تفاوت دارد ولی بتدریج این خصوصیات کسب کرده در اثر "اقلیت بودن" با آن "محتویات اولیه" ترکیب میگردد ولی این شکاف روانی و دوئیگری همیشه باقی میماند. همان پدیده‌ای را که شریعتی بنام "تشیع علوی" و "تشیع صفوی" مینامد، همین "تشیع در دوره اقلیت" و "تشیع در دوره قدرت یابی و اکثریت" است. ولی او این نکته را در نظر نمی‌گیرد و می‌پندارد که "تشیع علوی"، که از همان آغاز بوده و در تحول از اقلیت به اکثریت هیچ تفاوتی پیدا نمیکند، تشیع حقیقی است و تشیع صفوی، یک انحراف و جعل و مسخ تشیع علوی میباشد. تشیع علوی، همان "ایدئولوژی اقلیتی" است و همه "اقلیت‌های ایدئولوژیکی" مشخصات نسبتاً "مشترکی" دارند که از ایده‌ها زمین "اقلیت بودنشان" هست. همه اقلیت‌های ایدئولوژیکی، معترض و آزادیخواه و تساویخواه و اشتراک خواه هستند.

التقاط و ترکیب عناصری که از دوره "اقلیت بودن" پدید آمده با "محتویات اصلی" موقعی به، شکافتگی درونی این اقلیت‌ها میکشد که حکومت را در دست بگیرند و اکثریت بشوند. تشیع در اثر همین اقلیت بودن، ایده‌آلهای اجتماعی و سیاسی را که علیه خلافت و قدرت بود بسرعت جذب میکرد. از افکار معتزله گرفته تا افکار روسیالیست‌ها (که شریعتی و رجوی و طالقانی و بنی‌صدر بخود جذب کرده‌اند) در دوره ما، ایده‌آلهای جذب شدنی در اقلیت‌هاست. اما این ایده‌های جذب شده، تناقضشان را با ایده‌های اصلی اسلام کم نمیکنند، بلکه می‌پوشانند.

ما فعلاً "نمیخواهیم نشان بدهیم که" ایده‌ها ما مت چگونه در این جا معه اقلیت رشد کرد و چه عناصری را از "مفهوم شاهنشاهی ایرانی" گرفت و چه عناصری را از مفهوم "سلطان - فیلسوف" افلاطون گرفت. بلکه میخواهیم از دوره یک‌این ایده، شروع به جلوه‌تاریخی در واقعیت‌های سیاسی ایران کرد، روشن سازیم. قبلاً یک نکته را نیز یادآور شوم. همان صفویها، برعکس آنها مت غیر منصفانه شریعتی و نقاشی با رنگهای سفید و سیاه و از جریانات، در آغاز، تمام مشخصات انقلابی شیعه (یعنی خصوصیات اقلیتی) را داشتند

و تبدیل آنها به یک جا مع حاکم و اکثریت، آن خصوصیات را استحاله داد. تشیع اقلیتی، تشیع اکثریتی شد. تشیع همیشه در اقلیت، ایده آلمی و انقلابی و علویست و در اکثریت و حکومت همیشه صفوی و خمینی وفا طمی است. اما مت، ایده ای بود برای "نفی حقانیت از هرگونه حکومتی و از هر حاکمی"، از خلافت گرفته تا سلطنت. این "نفی حقانیت"، از لحاظ مفهومی، قابل گسترش است بطوریکه میتوان بر ضد هر نوع حکومتی بکار گرفت. هزار سال مقاومت علیه قدرتها ی گوناگون و محرومیت از قدرت (یعنی اشتیاق دائمی برای تصرف قدرت) این فورمول را کلی کرد. ایده اما مت عملاً، هر حکومتی را غیر ممکن میسازد. اگر این نتیجه گیری در موردی، موقتاً "مسکوت یا پوشانیده گذاشته شود"، دلیل بر حقانیت دادن به آن حکومت نیست. ایده اما مت، زائیده "عقدہ ای" بود که از "محرومیت هزار ساله علماء تشیع از دسترسی بقدرت حاکمه" حاصل شده بود، و این "عقدہ محرومیت" از طرفی در ایده اما مت از لحاظ تئوری سیاسی، و از طرفی در "تئوری مظلومیت" از لحاظ تئوری عاطفی منعکس شده بود. هر کجا که دم از اما مت و مظلومیت زده میشود، مسئله مبارزه طبقه علماء شیعی برای بدست آوردن قدرت حاکمه در میانست.

پروردن و تشدید "کینه توزی انسانی" برای بسیج ساختن در مبارزات سیاسی در تئوری مظلومیت، وسیله بسیا خطرناکی در دست علماء برای ایجاد قدرت سیاسی آنهاست. هیچ مبارزه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی، ارتشی، فلسفی نیست که توسل به این "کینه توزیها انبیا ر شده در مظلومیت" نشود. ایده اما مت، از همان روز اول، ایدئولوژی سیاسی برای "ا بردولتی" ساختن فقهاء "در مقابل هر دولتی بود. این ا بردولتی بودن هر فقیهیی بطور جداگانه، موقعی خطرناک میشود که فقها با هم بخود سازمان بدهند و خصوصیت "ا بردولتی بودن قدرت آنها" در یک سازمان متشکل گردد و دولتی بدون این سازمان نیز هر فقیهیی خصوصیت "ا بردولتی" خود را دارد. ایده اما مت، تمام نقشهای ا بردولتی بودن (در مقابل دولت را) به آنها میدهد. این جریان تاریخی طول میکشد که فقها به شکلی از اشکال "دولت را در خود فروبلعند". این فروبلعیدن، تشبیه شاهان عباسی احترامی نیست بلکه یک اصطلاح کاملاً علمیست که در ضمن گفتار متوجه آن خواهد شد.

صفویها که به سیاست از نقطه نظر عملی مینگریستند، و در آن هنگام، برای

تشکل قدرت خود، احتیاج به یک ایدئولوژی داشتند که علیه "خلافست متسنن عثمانی" کاری باشد (چون عناصر ضد عثمانی را که پشتیبان خانواده صفوی بودند و تزايد و قدرت و موجودیت صفویها به آنها بستگی داشت لازم داشتند) راهی جز این نداشتند که تشیع را بعنوان ایدئولوژی بپذیرند. ولی هنوز نمیتوانستند، آنچه در ایده‌ها ما مت نهفته، دریا بند. بعد از مستقر ساختن تشیع با زور، کم‌کم خود متوجه اولین نتایجی شدند که "ایده‌ها ما مت" میداد "و قدرت رقیب" خود را در داخل شناختند. برای پوشانیدن همیمن روندهای نیرومندی که در ایده‌ها ما مت شروع بجوانه زدن کرد، صفویها به دو کار دست زدند. یکی "واردات علماء غیر بومی شیعه" از شام و سایر نقاط عربی. این علماء غیر بومی، هنوز ریشه اجتماعی نیرومندی نداشتند که بطور آشکار "نتایج سیاسی ایده‌ها ما مت" را که حقانیت حاکمیت آنها را نشان میداد، بیان کنند. ولی بعد از گذشت مدت کوتاهی این دعوی خود را بر "بردولتی بودن خود" و همچنین تقدم خود بر دیگران بر حکومت، اظهار میداشتند. این گروه علماء وارداتی، چون عملاً "انتصابی" بودند، خواهنا خواه سنت انتصاب کردن علماء و با لطمع "تا بیعت علماء از دستگاہ سیاسی" بجا ماند. و با همیمن تا بیعت، ایده‌ها ما مت از نوعی رژیم صفوی بتلاش افتاد و آنکه این تلاش همیشه شکل ظاهری سیاسی بخود نمیگرفت.

برای چاره جوئی علیه ایده‌ها ما مت، صفویها با جعل شجره نامه‌ای برای خانواده خود و نسبت دادن خود به امام هفتم موسی کاظم، حق وراثت را بخود تعلق دادند. این انتساب، بمصادم طبقه آخوندی را با اصل سلطنت بی پوشانید ولی ما هیتش را تغییر نداد. این دو اقدام، که "چاره جوئیهای موقتی عملی" بود، روندهای نیرومندی نهفته در ایده‌ها ما مت را مسکوت گذاشت. این "وحدت حکومت و قداست" که در واقع "تا بیعت قداست از حکومت" بود، سرپوشی بود بر یک جریان قاطع و افزایشنده که راه خود را بدون مکتب ادا می‌داد.

در زیر این سرپوش، برعکس واقعیت ظاهری حکومت صفویها و قاجارها و پهلویها، محتویات حکومتی، روز بروز تهی تر میشد، و طبقه علماء را که متکی بر ایده‌ها ما مت بودند، از لحاظ سیاسی قویتر میساخت. معنی این حرف از نقطه نظر واقعیت سیاسی این بود که "دولت" میبایستی نه تنها "تحت نظر" طبقه علماء "باشد، بلکه بایستی، قدرت اصیل از ملت گرفته شود و

در قبضه علماء درآید .

ایده‌ها ما مت ، با روی کار آمدن صفویها امکان یافت که بتدریج " واقعیت سیاسی " در تاریخ ایران پیدا کند . اگرچه این ایده بلافاصله از لحاظ سیاسی ، تحقق نیافت ، ولی از صفویها تا به امروز ، این ایده ، در شکل " افزایش مداوم قدرت سیاسی علماء " شکل بخود گرفته است . این مهم نبود که علماء در کدام جبهه می‌جنگند . آیا طرفدار استبدادند یا طرفدار مشروطه . طرفدار ملی کردن نفت اند یا طرفدار شاه . مسئله اساسی اینها این نبود . مسئله اساسی ، تشکیل سیاسی قدرت علماء بود . مبارزه آنها در هر جبهه‌ای که می‌جنگیدند چون متکی بر یک ایده که ایده‌ها ما مت باشد (و قدرتشان از آن سرچشمه می‌گرفت) نبود ، به " اعتقاد قدرت سیاسی علماء " خدمت کرد . شما رش یک مشت علماء برضد مشروطیت و شما رش یک مشت علماء برای مشروطیت نکته اصلی را فراموش می‌سازد . علماء در مرحله اول ، برای کسب قدرت سیاسی خود بعنوان یک هیئت حاکمه می‌جنگیدند . اگر هم این جریان ناخودآگاهانه بود ولی اشتراک ایده‌ها ما مت ، این تلاشهای متضاد با هم را ، با هم جمع میکرد . مبارزه علماء در هر دو جبهه ، موجب قدرت یافتن بیشتر " طبقه علماء " میگردد . مبارزه فرد فرد علماء با هم در قرار گرفتن در دو وصف مختلف ، مبارزه دواصل متضاد با هم نبود ، بلکه بیش از این اختلاف فردی و جبهه‌ای ، قدرت نمائی بر ایده مشترک آنها ما مت بود . حتی تصادم آنها با هم ، کمک به " تحقق ایده‌ها ما مت " که " تشکیل قدرت سیاسی علماء شیعه " باشد ، میکرد . و این جریان ، از جنبش توتون و تنباکو گرفته تا مشروطیت ، تا جنبش ملی ساختن نفت و تا جنبش اخیر ، گام بگام بدون وقفه ادامه داشت .

پیدایش رژیم اسلامی خمینی ، فقط " امتداد همین جریان " بود و با از بین بردن رژیم خمینی ، تشکیل یافتن " قدرت ابردولتی علماء " ، که در ایده‌ها ما مت نهفته است ، از بین نخواهد رفت . هر دولتی نیز که بیاید در مقابل " ابردولت بودن علماء " قرار خواهد گرفت .

پوشانیدن این پدیده و مسکوت گذاشتن آن (در پراشتن قرارداد) و چانه زنیهای موقتی برای حاکمان ، برای اینکه ... رای یکنوع حکومت گرفتند ، این واقعیت سیاسی را دیگر منتفی نخواهد ساخت . ما با یستی مبارزه را از همان حادثه‌ای که با شاه اسمعیل صفوی در تبریز رخداد ، و با همان ایده که علیرغم منویات خود شاه اسمعیل ولی بوسیله خود او پیروزی یافت ، شروع کنیم .

این مسئله مبارزه با خمینی، مسئله غلبه بر یک ایده است، تا این ایده هست، امکانناش یعنی ضرورتش در سیاست ما همیشه حاضر است. فقط این ایده احتیاج به یک عبارت بندی تازه دارد تا در تلاش "یافتن شکل تازه قدرت" بیفتد. تاء ویلات ایده آلی این ایده، از طرف شریعتی و طالقانی و بنی صدر و رجوی، راه را برای رژیم خمینی گشود. و شکست رژیم خمینی، شکست این ایده از لحاظ سیاسی نخواهد بود. تاء ویلات ایده آلی این ایده اما مت، میتواند باعث "پیروزی موقتی گروهی مانند مجاهدین خلق" بشود ولی بر فرض این پیروزی موقت، مبارزه را در قبال "علماء سنتی" خواهد بناخت. ایده اما مت است که حقانیت "بردولتی بودن علماء" در آن ریشه دارد، و بهیچوجه نمیتوان ریشه قدرت این طبقه را از ایده اما مت قطع کرد.

ایدئولوژی اما مت، ایده ثلوثی حقانیت "بردولتی بودن علماء شیعه" است. هیچگاه نمیشود، ولو آنکه شریعتی کوشید و آرزوی آقای م. ر. است، طبقه علماء را به "متخصصین" تقلیل داد. این فقط یک روءیاست که شریعتی خود را با آن میفریفت. نقشی را که یک متخصص علمی دارد از زمین تا آسمان با نقشهائی را که طبقه علماء دارند، تفاوت دارد.

در یک عالم شیعی نه تنها "نقش هائی که باید دولت داشته باشد" متمرکز شده است، حتی حقوقی را که از حدود دولت تجاوز میکند، دارد است. از مالیات گیری، از قضاوت، از تفسیر قانون، از اجراء و بالاخره از "حق نظارت ایدئولوژیکی" که ما فوق حقوق دولتی است و بالاخره از "نمایندگی" اما م غایب "که حقانیت حاکمیت اصلی را دارد" در حالیکه دولت میتواند تجسم حاکمیت ملی باشد و برای علماء این حق، حقی فرعیست. ایده اما مت، یک تئوری قدرت سیاسی است که به "طبقه علماء شیعی" حقانیت "بردولتی بودن" میدهد و با وجود آنکه هیچگونه نقش دولتی نداشته باشند، عملاً "ریشه هر دولتی را در ملت" قطع میکنند و باعث "افتراق میان دولت و ملت" میشوند.

هر دولتی در این تئوری، بدون ریشه در ملت میماند و بیگانه با ملت میشود. دولت هیچگاه "ایده اما مت" و تجسم ملت نخواهد شد. دولت هیچگاه تجلیگاه "حاکمیت ملی" نخواهد شد. ملت، در دولت، همیشه نفی خواهد شد. چرا ما نمیخواهیم صداقت علمی داشته باشیم؟ چرا با یستی مفاهم را در هم میآمیزیم؟ چرا دفاع از حقیقتمان، با یستی قدرت را از ما بگیرد؟ آیا صداقت بالاتر از هر حقیقتی نیست؟ شاید یک نفر با مطالعه سطحی تاریخ ایران از

صفویها به اینطرف ، ب فکر بیفتد که ما دولت در دولت داشته ایم . ولی با دیدی با ریک بین متوجه خواهد شد که ایران "دودولته" نبوده است ، بلکه ما همیشه یک "ا بردولت" غیر رسمی ، در مقابل یک "دولت رسمی" داشته ایم . ایران با وجود قدرت سیاسی دولتی ، تابع طبقه علماء که شکل و ماهیت "ا بردولتی" داشته ، بوده است . ایده ا ما مت ، از همان آغاز از طبقه علماء ، "ا بردولت" ساخته است .

برای نمونه اشاره به "قانون اساسی مشروطه" میکنم . در صدر این قانون اساسی ، مسئله "نظارت علماء" بعنوان یک "ماده تغییرنا پذیر ابدی" که ملت حق تصرف در آن ندارد ، تعبیه میشود . هیچ قانونی ، حتی قانون اساسی ، در مقابل اراده ملت ، تغییرنا پذیر نیست . خارج ساختن یک ماده از "حق حاکمیت کلی ملی" ، نفی تمامیت حاکمیت ملی است .

اصل حاکمیت ملی اگر کوچکترین خدشهای بردارد ، تمام آن اصل ، لغو و نقض میشود . بنا بر این ، این ماده که مربوط به "علماء دینی" است ، از حاکمیت ملی خارج میگردد و با این ماده ، طبقه علماء ، از حیثه قدرت ملی ، خارج میشوند . بنا بر این اصل حاکمیت ملی در همان ابتدای قانون اساسی که برای تاسیس حاکمیت ملی گذارده شد ، نقض و نفی شد . احتیاج به رضاشاه و یا محمد رضاشاه نبود که این "قانون اساسی که در خودش ، خودش را لغو میکرد" ، لغو بکند . از همان تاسیس مشروطیت ، نقض حاکمیت ملی شده بود . اراده ملت ، ما فوق هر ماده قانون اساسی است . این اراده ملت است که حق تغییر در "هر ماده" ای را دارد . برای ملت ، "ماده تغییرنا پذیر ابدی" ، نفی حاکمیت اوست . بنا بر این با این ماده تغییرنا پذیر ابدی ، علماء ، ما فوق حاکمیت ملی قرار گرفتند . از طرفی مسئله "نظارت" ، یک نوع نظارت اجرائی نبود بلکه یک "نظارت ایدئولوژیکی" بود . یعنی ملت ، حق "دیگر گونه اندیشیدن" ندارد . ملت بایستی همانطور بیندیشد که علماء میانندیشند . این "نظارت ایدئولوژیکی" ، در اصطلاح کمونیستی عبارت از "نظارت سازمان حزبی" بر "تشکیلات دولتی" است . سراسر تاحادیه های کارگران و شوراها و سازمانهای تعاونی کارگران تحت "نظارت ایدئولوژیکی حزبی" است یعنی کارگران و سازمانهایشان حق مستقل اندیشیدن ندارند . مسئله لهستان ، بر طرف ساختن همین نظارت بود که نشد . دولت با چنین نظارتی ، فاقد استقلال و خودکفائی است . با اینگونه نظارت حزب ، دولت و هم

تشکیلات اجتماع، فقط تبدیل بیک "آلت" میشود و دولت و همه موء سسات دیگر، در ماهیتشان نفی میگردند. نفی دولت، بوسیله "یک ابردولت" جریا نیست که در کشورهای کمونیستی رخ میدهد. دولت، بحسب ظاهر حاکمیت ملی را مجسم میسازد. اما این حاکمیت ملی، فقط "پوسته و شکل" است، ولی محتوا، "حاکمیت یک طبقه یا حزب" است. در مورد ایران نیز با در نظر گرفتن "نظارت علماء"، یک "ابدولت" داشتیم. دولت، در چنین موردی، فقط پوسته ایست که بعنوان فورمالیته، حاکمیت ملی را نشان میدهد ولی در باطن و در واقع، محتوایش، حاکمیت در دست طبقه علماء است. هر جا که این "نظارت ایدئولوژیکی" باشد، یک "ابدولت" خواهد بود که "دولت" و "شوراها" فقط آلت دستش خواهند بود. تا این نظارت ایدئولوژیکی هست، شوراها هیچ ارزشی ندارند و بر دموکراسی بودن سیستم نمیا فزایند. همه علماء بدون استثناء در ایران اجراء این ماده قانون اساسی مشروطه را خواستار بودند. کسانیکه میخواهند یک "حکومت اسلامی یا کمونیستی" بهر قومی که بسازند، میبایستی گروهی که "قدرت ابردولتی خواهند داشت"، این نقش "نظارت ایدئولوژیکی" را بازی کنند.

یک حکومت ایدئولوژیکی، بدون این قدرت ابردولتی، نمیتواند بوجود بیاید و نمیتواند پایداری داشته باشد. در همه حکومتهای ایدئولوژیکی، دولت، سازمان نیست که "قدرت ملت" در آن متجسم نمیشود بلکه فورمالیته و شکل سطحی است و در واقع آلتیست در قبضه "ابدولتی حزب" یا در قبضه "ابر دولتی طبقه علماء" و در مورد ایران، طبق تئوری نظارت علماء که در قانون اساسی مشروطه در راه آن قرار گرفت، دولت بایستی آلتی در قبضه ابردولتی علماء باشد. دولت، وقتی دولت ملیست که حاکمیت ملی "ناظر" بر آن باشد. نظارت ایدئولوژیکی، رابطه مستقیم با حاکمیت ملی و استقلال ملی دارد. ملتی که از لحاظ ایدئولوژیکی نمیتواند در قانونگذاری "نظارت" کند، از او سلب حق اندیشیدن و استقلال شده است.

ایجاد یک "ابدولت از طبقه علماء" یا "ابدولت ایدئولوژیکی حزبی" مانند کمونیسم، در واقع نابود ساختن دولت و شوراها و سایر تشکیلات سیاسی و متقارنا "نابود ساختن حاکمیت ملی" است. قانون اساسی مشروطه با ماده ای که بزور شیخ فضل الله نوری و سایر علماء در راه آن گنجانیده شد (واحدی از علماء مخالفت با این ماده نکرد) با همان ماده، حاکمیت ملی و متقارنا

"متقارنا" استقلال عقلی ملت "منتفی شد و بالطبع با نفی این دو، قانون اساسی پیشیزی ارزش نداشت. این تناقض منطقی، تناقض بنیادی بود. چیزی را که میخواست تاسیس کند، خود نقض میکرد. بنا بر این مشروطیت در همان لحظه ای که قانون اساسی تصویب شد، شکست خورد. چرا علمائی که طرفدار مشروطیت و علیه شیخ فضل الله نوری بودند، این تناقض را بر طرف نکردند؟ اگر مقصودشان آزادی و حاکمیت ملی و دموکراسی بود، چرا حاکمیت ملی را با این ماده از بین بردند؟ قانون اساسی مشروطه، "قدرتی مافوق قدرت ملت" قائل شد، و خود کفائی را از دولت گرفت و مانع تجلی قدرت سیاسی ملت در یک "دولت" شد. و مانع این شد که مردم، دولت مند بشوند و دولت مند را من بمعنای پولدار نمیگیرم. بلکه وقتی فردی بواسطه بستگی به دولت، بستگی سیاسی خود را به ملت تعهد میکند، اولین بستگی خود را به این "دولت ملی" دارد، دولت مند است.

تنها قدرتی که "حق نظارت ایدئولوژیکی" به قانونگذاری دارد، ملت است، نه حزب کمونیسم، نه طبقه علماء، و نه گروه مجاهدین خلق، و نه سرمایه داران. هر طبقه ای یا گروهی که این حق نظارت ایدئولوژیکی را تسخیر کند، سلب حقوق دموکراتیک ملت را از ملت کرده است و استقلال فکری را از ملت گرفته است. هیچ گروهی، هیچ طبقه ای، هیچ جامعه ای، تحت هیچ عنوانی، حق نظارت بر قانونگذاری را جز "تمامیت ملت" ندارد و ملت نیز این حق را حتی بدخواه خود و یا با همه پرسوی و با هیچگونه رائی نمیتواند به هیچ گروهی و هیچ طبقه ای و هیچ حزبی واگذاز کند. چنین رائی در ماهیتش باطل است. دادن حق نظارت ایدئولوژیکی، یعنی "سلب عقل"، "سلب آزادی"، "سلب استقلال" از ملت. من نمیتوانم که رای بدهم که من دیگر حق به رای دادن "ندارم. من نمیتوانم رای بدهم که دیگر از حق آزادیم، از حق تغییر عقیده ام، صرف نظر میکنم. من نمیتوانم رای بدهم که کسی دیگری یک ایدئولوژی و دین بجای من، نظارت بر قانون داشته باشد. بدین ترتیب، هم قانون اساسی مشروطه ملغی است هم مجلس خبرگان، هم مجلس شورای اسلامی و هم شورای نگهبانان و هم خود رهبری و هم هرگونه حکومت "عقیدتی و ایدئولوژیکی". چون هر عقیده ای که اساسش بر "حقیقت واحد" قرار دارد نمیتواند دست از نظارت ایدئولوژیکی بکشد. از اینروست که هم قانون اساسی مشروطه و هم قانون اساسی جمهوری اسلامی هر دو ملغی هستند. چون

حق ملت را با همین "حق نظارت ایدئولوژیکی" از بین برده اند. در مقابل "تئوری نظارت علماء" که واقعیت قانون اساسی مشروطه بود و قائل به یک "قدرت ابردولت" و "قدرت ابرملتی" شده بود، خمینی بر همین زمینه ایده‌ها را مت، نظریه دیگری آورد. او میگفت که دولت بایستی در "این ابردولت، حل بشود" و با آن عینیت پیدا کند. نه آنکه "ابردولت" با "دولت" عینیت پیدا کند، بلکه بالعکس. بجای این "دوقدرته" بودن جامعه (دولت + ابردولت) بایستی دولت را عینیت با "ابردولت" که همان فقها باشند، داد.

دستگاه واحدی با پیداساختن که دولت، مؤلفه‌ای از "ابردولت" بشود و در آن مدغم گردد. از این بعد "ابردولت" هم خود نظارت میکند هم حکومت. مسئله این بود که چگونه میتوان "تئوری ابردولتی بودن طبقه علمه" را با تئوری حاکمیت ملی "تلفیق کرد که از طرفی ابردولتی بودن علمه و نظارت ایدئولوژیکی آنان، تا همین شود و هم از طرفی "ظاهری قانع کننده از حاکمیت ملی" داشته باشد. همان کاری را که کمونیستها در همه جا کرده اند، با تفاوتی که ایدئولوژی ایشان دارد. در واقع، جریانی را که خمینی از لحاظ تئوری و بعداً از لحاظ عملی دنبال کرد، الغاء قانون اساسی مشروطه" نبود، بلکه "امتداد منطقی" همان ماده مهمش بود. او میخواست که بیگانگی میان دولت و "ابردولت" کاسته شود، بیک شکلی آنها با هم عینیت پیدا کنند. آن شکلی که منطبق بر ایده‌ها را مت باشد.

قانون اساسی مشروطه با داشتن تناقضات منطقی (از طرفی حاکمیت ملی - از طرفی نظارت ایدئولوژیکی علماء - از طرفی انتساب قوه مجریه بشاه) "ابردولتی بودن علماء را در تمامیتش، استنتاج نکرده بود. ماده‌ای بود بیگانه و مجزا که تنها در راهس مواد بعدی قرار گرفته بود، و نتایج منطقی اش در سایر مواد تنفیذ نمیشد و در سایر مواد بعدی را نمی‌آمد. در واقع این ماده بوده که میبایست همه مواد بعدی را مشخص سازد، ولی این ماده بطور غریب، عقیم مانده بود و خمینی این خدمتی را که شیخ فضل الله نوری با موافقت گروهی از علماء و با سکوت موافقت آمیز ما بقی علماء به مشروطیت تحمیل کرده بود، ادامه داد، و مواد دیگر را که از لحاظ منطقی نسبت به این ماده، زائد نبود، بر طرف ساخت. قانون اساسی مشروطه، بایستی در هر حال رفع این تناقض را بکند. یا میبایستی "دولت ملی خالص" بشود، و حاکمیت

خالص ملی ماده اول قرار بگیرد و بدون تناقض منطقی همه مساوا در آن استنتاج کند. بدین ترتیب دولتی پدید آید که هیچ گروهی نظارت ایدئولوژیکی جا معه نداشته باشد و اسلام، جامعه‌ای دینی در "دولت ملی" بشود و دولت، حق نظارت ایدئولوژیکی در ملت نداشته باشد و این حق ملی را نگذارد که از هیچ گروهی پامال گردد. دولت، دینسا زنیست. نه دین زرتشتی را حق دارد جای دین اسلام بگذارد نه بالعکس، نه یک دین تازه را حق دارد تحمیل کند. دولت ملی، ما وراء عقاید دینی قرار دارد. کسانیکه برای تعارف میگویند "ایرانیت و اسلامیت دوروی یک سکه است" باید بدانند که معنی این عبارت "وحدت دین و سیاست" است و اگر چنانچه وحدت دین و سیاست نباشد، داستان دو صورت بودن کله‌ژانوس میباشد. در هر دو صورت مسئله انفکاک دین و سیاست با این عبارت، منتفی میگردد. اسلام با یستی "جامعه‌ای" در ملت و در دولت ایران باشد. منم بر عکس تصورات آقای م. ر. تجویز هیچ دینی را برای ایجاد ملیت نمیکنم. مقصود اینست که در مقابل دولت، ابردولتی نسازیم که نظارت بر تفکرات ملت داشته باشد و حتی خود دولت را یک سازمان ایدئولوژیکی نکنیم تا آزادی اندیشه را در حین "بستگی سیاسی و اجتماعی همه ملت بهم" حفظ کند و ورود به جامعه ایرانیت، احتیاج به ورود بیک عقیده و دین نداشته باشد.

امکان دیگری که برای رفع تناقض در قانون اساسی مشروطه باقی میماند این بود که "ابر دولت" که طبقه علماء باشد، دولت را در خود فرو ببرد و حاکمیت ملی، شکل ظاهری باشد که محتوای "ابر دولتی" را می پوشاند. یا اینکه حزب کمونیسم، این قدرت "ابر دولتی" بشود و تشکیلاتی بر اساس "نظارت حزب" بسازد. در این دو صورت (حزب کمونیسم و طبقه علماء) قدرت ابر دولتی، دولت را در خود، هضم میکند و دولت را بصورت آلت در میآورد و ملت را "صغیر" میسازد. ملت، دیگر خود، در طیف تنوعاتش نمی اندیشد، بلکه حزب یا طبقه علماء، در این قدرت نظارتی، برای او میا ندیشند.

راهی را که ملت میخواهد این بود که "قدرت های ابر دولتی" را برای "نظارت و کنترل فکری" برای همیشه از بین ببرد. مسئله این بود که کمونیسم و اسلام در تجسدشان در "حزب" یا "طبقه علماء"، نظارت و کنترل بر تفکر ملت نداشته باشند. بلکه اسلام و کمونیسم وسایر عقاید و افکار، در فضای آزادی باشند، نه آنکه خود، چهار چوب آزادی بشوند. نه آنکه اسلام و کمونیسم، حدودات آزادی

وتفکر ما را مشخص سازند بلکه اسلام و کمونیسم، "در فضای آزادی" قرار بگیرند. هیچ ایدئولوژی، حق نظارت بر تفکر ملت ندارد، بلکه تفکر ملت، آزاد است. معنی این حرف اینست که هیچ ایدئولوژی حق ندارد، دولت یا ابردولت بشود. نفی ایدئولوژی از دولت، مانع پیدایش این قدرت نظارت و کنترل عقل میشود.

داشتن قدرت نظارت ایدئولوژیکی، "قدرت ابردولتی" و "قدرت ابرملتی" از بین بروند و چنانکه آقای م. ر. پیشنها دکرده اند و من با نظرایشان کمال موافقت را دارم و شریعتی آنرا در آثارش ستوده (هرچند که خود بواسطه عدم انسجام فکری در چند صفحه بعد آنرا نقض کرده است)، علماء بهمان شکل "تخصص" درآورده بشوند و نقشهای ابردولتی خود را بکنار بگذارند و در ظل دولت، یعنی "حاکمیت ملی" درآیند. اما معنای این حرف اینست که آقای م. ر. و امثال ایشان، اگر چنانچه این حرف را بجد میگیرند و برای آزادی و حاکمیت ملی تلاش میکنند بایستی قیامی مردانه بکنند و با پروائی بینظیر "ایده‌ها" را از ریشه‌اش بطور دیگری تعریف و توجیه نمایند. خرافات هزار و چهارصدساله‌ای که در این ایده، لانه کرده است، و سراسر قدرت‌های ابردولتی علماء از آن سرچشمه میگیرد، ریشه‌کن سازند.

بجای اینکه از من و روشنفکران دیگر، مانند شاه‌اختراعات ما شینه‌های جدید را بطلبند، خوبست که با همت بی نظیرشان معنای تخصص را در سراسر استنتاج‌اش در ایده‌ها مات منعکس سازند. خوب میشود که یکی از علماء در عرض این دو بیست سال بجای بر منبر نشانیدن "اصل اجتهاد" که دو بیست سال پیش بوسیله اصولیها علیه اخباریها برگرسی نشانیده شد، مردانه نفی می‌گردید و حق فهم بخود مردم با زگشت داده میشد. در این اجتهاد که اصولیها در آن موقع بردند، "قدرت فهم مستقیم افراد از قرآن و احادیث" سلب شد و درست برعکس قیامی که لوتر در اروپا کرد و مرجعیت تفکر را به مردم برگردانید، و مایه انقلابات بعدی گردید، اصولیها با "اصل اجتهاد" ملت را بمقام "صغارت" تقلیل دادند و اصل تقلید برای این پایه بنا شد و هر کسی مجبوره "فقهدان" استقلال فکری" شد، راه حاکمیت ملی و راه قیام فکری و راه استقلال بستد شد، ایکاش یکی از علماء روشنفکر و فداکار حاضر بفرماید که قدرت طلبی خود بشود و با "تخصصی کردن فقه"، قدرت تفکر را بمردم با زگرداند و مسئولیت

فکری را از آنها نگیرد. ایکاش با این ظلمی که دو بیست سال پیش به استقلال انسانی در همین اصل اجتهاد و تقلید شد، تا ابردولتی بودن طبقه علماء در سیاست تأمین گردد، بوسیله یکی از علماء ما نندایشان از سر، نفی میگردید. و بدینسان استقلال مردم را به مردم بازمیگردانید.

خوب بود چند نفر از روشنفکران دینی، واقعیت سیاسی و فلسفه سیاسی همین "ایده‌ها" را با دیدی انتقادی مینوشتند که به تحولات سیاسی ایران خدمت بیشتری کرده باشند تا اختراع یک دیگ زودپز یا یک تفنگ شش لول. مخالفت با استبداد محمد رضا شاه یا رضا شاه، هدفش این نبود که بجای مستبدی خودکامه، یک "طبقه ابردولتی" را بنشانیم. بلکه هدفش این بود که ما یک "دولت ملی" که نماد "حاکمیت ملی" است بسازیم. ما محمد رضا شاه را نمیخواستیم چون نمیگذاشت، دولت، ملی بشود. دولت، خودکفاباشد. دولت حاکمیت ملی را برقرار سازد. ملت، در دولت، نظام سیاسی خود را تشکیل بدهد. اما مقصود از نفی دولت غیرمستقل محمد رضا شاه، نفی آن دولت در "یک ابردولت" نبود. مقصود درست اثبات دولت ملی و تحکیم دولت ملی، و ملی ساختن دولت و برعکس نفی همه گونه "ابر دولتها" بود.

در چهار چوبه چنین دولتی ملی، اسلام، بشکل "یک جامعه دینی" از جا معها درمی آید که اکثریت را دارد و دولتی "یک جامعه" است. طبقه علماء اسلامی، ماهیت ابردولتی خود را بنفع حاکمیت ملی (یعنی بنفع دولت) از دست میدهند، چون هرگونه قدرت ابردولتی، بر ضد حاکمیت ملی است. فعالیت سیاسی علماء مذهبی، متکی بر "دعوی قدرت ابردولتی آنها" و به هدف ایجاد یک قدرت ابردولتی در یک نظام سیاسی، نباشد. من رساله هیچکدام از علماء شیعه را نخواهم دید که فاقد این دعوی ابردولتی بودن باشد. این دعوی ابردولتی بودن علماء، چیزی جز نفی حاکمیت ملی و بالطبع جز نفی دموکراسی نیست.

من نمیدانم که رجوی و بنی صدر در مقابل این "قدرت ابردولتی علماء" که بدون یک نظام سیاسی هم بجا خواهد ماند، چه طرحی ریخته‌اند؟ هر دو در این زمینه مسکوتند و هر دو این مسئله را ساده تر از آن می‌پندارند که هست، و با ایده آلی ساختن اسلام و تشیع، این مسئله را از پیش نظر محومیسازند. مسئله گروه مجاهدین خلق، طرح استراتژی مبارزه علیه امپریالیسم شاه و یا کمونیسم و یا بختیار نیست. مسئله بنیادین آنها طرح استراتژی مبارزه

در مقابل "ابردولتی بودن قدرت علمای سنتی" است و خمینی فقط یک
موردا زموارد دیگر است .

آیا همین بی استراتژی بودن آنها درقبال این ابردولتی بودن علمای سنتی نیست که نقطه ضعف اساسی آنهاست؟ در این زمینه، تئوریهایشان در چهارچوبه روابط ضروری تاریخ ایران نمی اندیشد. فقط همانندبختیار و آقای م. ر و دیگران، این قضیه خمینی را میان علماء یک مورد تصادفی و استثنائی میداند که وقتی در پرا نتر گذاشته شود، مسئله دیگر تمام میشود. مجاهدین خلق از سلطنت طلبان یا بختیاریا ملیون یا امریکا شکست نخواهد خورد، بلکه از همان علماء که در هر دستگاہی، قدرتی ابردولت هستند، شکست خواهند خورد.

از آنجا شیکه تفکرات مجاهدین خلق و بنی صدر، منتهی به یک " نظارت ایدئولوژیکی میکشد، بالطبع خود نیخواه ناخواه، در صد پیدایش یک " ابردولت " هستند و در این زمینه با رقیب خود که طبقه علماء باشد، روبرو خواهند شد.

تفکرات هر دو درباره " تکامل و رشد " که در میثاق شورای مقاومت منعکس شده است، چه بخوانند چه نخوانند به " نظارت ایدئولوژیکی " بر ملت میکشد. حتی عنوان رژیم بنام " حکومت دموکراتیک اسلامی " با کلمه اسلام، نظارت ایدئولوژیکی تضمین شده است یا ضرورتش هست.

خود رجوی در کتابش این رهبری را بعنوان " کاتالیزا تور بودن گمراهه مجاهدین " می پذیرد و این رهبری به نظارت ایدئولوژیکی میکشد و با لطمه نفی حاکمیت ملی و استقلال ملی را میکند. اینها همه به ایده امامت در تشیع و بالاخره به " ایده هدایت " در قرآن میکشد و راهی جز " نظارت ایدئولوژیکی نیست که در همه این دستگاہها به قبضه کردن تربیت میکشد. این گروهها میخواهند و وظیفه اصلی خود میداند که ملت را طبق افکار خود بپرورانند. معنای رشد و تکامل، استبداد بر عقل مردم میشود و با تربیت میخواهند " احساسات و عواطف مردم را در خطی که میخواهند، ببینند زند. " اینها همه نفی عقل است. اینها همه نفی آزادیست.

۲۲ می ۱۹۸۲

استفاده از اسلام بر ضد خمینی

آقای الف . کمالی نامه ای نوشته بودند (با مسئله اسلام و خمینی) چگونه باید مواجه شد (که نتیجه کلامشان این بود که با استفاده از اسلام با یستی علیه خمینی جنگید . من نمیخواهم به همه مسائلی که در این نامه ایشان طرح کرده اند در اینجا به پردا زم بلکه میخواهم یک مسئله را از دیدی دیگر مطرح کنم و نشان بدهم که تا چه اندازه میتوان اسلام را بعنوان "آلت و حربه" علیه خمینی و گروه آخوندهائی که با او هستند بکار برد . آنچه را که ایشان متوجه نشده بودند اینست که پیشنهادها نمیکنند که خوبست مبارزان ، همان کاری را بکنند که مجاهدین خلق میکنند . نشان بدهند که خمینی "مسلمان واقعی" نیست . ایشان میخواهند از اسلام بعنوان یک حربه علیه آخوند (و با لاص خمینی) استفاده ببرند . اما مجاهدین خلق خود را با "اسلام راستین" عینیت میدهند و درست از اینکه اسلام بعنوان حربه بکار گرفته شود ، نفرت دارند و این عمل شما یا هر مبارز دیگری را بدیده سرزنش و انتقاد خواهند نگریست .

مجاهدین خلق می پندارند که خمینی از اسلام فقط بعنوان "آلت" برای مقاصد غیر اسلامی استفاده می برد . و هر معتقدی که آگاهی بیابد که از عقیده اش بنام آلت ، استفاده شده است ، طرف را مورد غضب و نفرت قرار خواهد داد و از او سلب اطمینان خواهد کرد .

دین داریان برای هزاره ها حکومت مطلقه بر افکار و عواطف و احساسات

داشته است. این حکومت مطلقه دین هم پیش از اسلام بوده است — در دوره اسلام، از این رونخستین گام برای "آزادی سیاسی" رهایی از این حکومت مطلقه دین بر افکار و عواطف و احساسات است. بدون رهایی از این "حکومت مطلقه دینی"، فکر، آزاد نخواهد شد. رهایی از "حکومت مطلقه اسلام" بر افکار و عواطف و احساسات "نفی اسلام" یا نابودسازی دین یا ریشه کن کردن ایمان از قلوب عامه نیست. مسئله، مسئله ریش کن کردن دین اسلام از ایران نیست. این فکر، برضداندیشه آزادخواهی و دموکراسی است. مسئله دموکراسی، مسئله نفی حکومت مطلقه و واحده (انحصاری) یک فکریا دین یا ایدئولوژیست. مسئله مبارزه با دین اسلام، بعنوان "یک قدرت انحصاری مطلقه بر تمامیت روح انسان" است.

در ایران هنوز نقد دین (در شکل اسلامی) شروع نشده است و بدون یک نقد ریشه دار دینی، آزادیهای سیاسی و اجتماعی و حقوقی و پرورشی و هنری پدیدار نخواهند شد و اگر پدیدار شدند، ریشه نخواهند کرد.

این مخالفت خصوصی با دین اسلام نیست که ما نقد اسلام را میکنیم. مخالفت ما با حکومت انحصاری و مطلقه یک عقیده یا ایدئولوژیست. اگر امروزه دین زرتشتی دین ملی بود، همین وظیفه را داشتیم و اگر فردا نیز با بیگری یا بهاگیری یا کمونیسم بحکومت برسند (به فرض) همین وظیفه را خواهیم داشت. هر نوع حکومت مطلقه و انحصاری فکری و عقیدتی، برضد عقل و انسان است چه اسلام باشد چه کمونیسم باشد چه زرتشتیگری چه بهاگیری چه حکومت یک فلسفه یا یک علم.

حتی اگر دین یا ایدئولوژی نه تنها "موافق با علم و عقل" داشته باشد بلکه خود "اندیشه محض" و "علم محض" نیز باشد، چون حکومت مطلقه و انحصاری آن فکرو آن عملست، منکر آزادی فکر و استقلال عقل میباشد.

مبارزه با اسلام بعنوان "حکومت مطلقه و انحصاری فکری و روحی در اجتماع" قیام به "نابودسازی اسلام" یا زرتشتی کردن مردم یا کمونیست کردن مردم و یا بالاخره بی دین ساختن مردم نیست مسئله درستی مسئله تهمین آزادیست تا هر کس، هر عقیده و فکری که میخواهد داشته باشد و هر وقت بخواد هدبتواند آن عقیده و فکر را تغییر بدهد. اما این تقاضای ما برای آزادی، مواجه با "واقعیت اسلام" است.

اسلام فقط به شکل حکومت مطلقه و انحصاری میتواند باشد و این واقعیت

درونی اسلام را نمیتوان هیچگاه تغییر داد.

پنهان ساختن آن در زیر تفسیرات و تله ویلات، این واقعیت را از بین نمی برد آنکه این کار را میکنند خود را میفریبند یا به دیگران دروغ میگویند. اسلام فقط میتواند بدبا شد و قتیکه انسان را و جا معه را در تما میتش فرا گیرد و اسلام این ضرورت درونی خود را هیچگاه از دست نخواهد داد.

همینطور کمونیسم و مسیحیت این ضرورت درونی را دارند. بنا بر این ماکه فقط میتوان نیم یک مبارزه دموکرات با شیم، با یستی برای "همیشه" در این مبارزه با شیم. این مبارزه هیچگاه پایان نخواهد پذیرفت. ما در مقابل عقاید وایدئولوژیها ثی قرار گرفته ایم که با صراحت و قاطعانه طالب حکومت مطلقه انحصاری هستند و از آنجا که مرام ما آزاد است حق نداریم (ولو آنکه قدرت آنرا هم داشته باشیم) بفکر ریشه کن کردن اسلام یا کمونیسم باشیم. نقد دین وایدئولوژی، اقدامی نیست که پایان پذیرد.

ما رکس می پنداشت که با متفکرینی از قبیل فویرباخ و اشتراوس و باور و اشتیرنر که همه طرفداران چپ هگل بودند، نقد دین پایان پذیرفته است و همین اشتباه بود. نقدهیج دینی هیچگاه پایان نمی پذیرد.

در حینیکه ما فقط به یک مبارزه دموکراتیک علیه "حکومت مطلقه و انحصاری ادیان وایدئولوژیها" بر میخیزیم با یستی بدانیم وکاملاً آگاه باشیم که این عقاید وایدئولوژیها به هیچوجه بیک مبارزه دموکراتیک قناعت نخواهند کرد و ساختن درونی آنها. آنها را به حکومت مطلقه و انحصاری میرانند و تقاضای امحاء جا بر آنها فکار دیگر، در سراسر دستگاہ عقیدتی آنها نهفته است. سراسر قرآن بر اساس مفهوم کفر بنا شده است حق، با یستی باطل و کفر را محو کند و هلاک سازد. خداوند حتی حاضر میشود که برای چند نفر موء منی که دور نوح جمع آمده بودند، سراسر دنیا را به هلاکت برساند. حکومت مطلقه عقیده، رعایت و ملاحظه و تسامح نمیشناسد. "نگرویدن"، یک جنایت و جرم کبیره است. "نگرویدن" مساوی با عمل "حق پوشی" و ضدیت با حقیقت و با حق است. کسیکه فکر و عقیده دیگر دارد، یعنی کسی است که بحق "نمیگردد" و "نگرویدن" بلافاصله معنایش "حق پوشی" و "مدیت با حقیقت" است.

همانطور که کمونیسم عقیده دارد "هر کسی با ما نیست برضد ما است".

البته "تلاش برای مبارزه دموکراتیک در مقابل کسانی که به مبارزه دموکراتیک قائل نیستند و بکار بردن هر وسیله زوری را برای تحمیل عقیده

خودجا نزمیشما رند، کاً ریسیا ردشوار یست . ا مکانات مبارزات ما محدود است چون طبق ایمان خودبه آزادی نمیتوانیم از تهدید (انذار) و عذاب دادن و هلاک ساختن و پرخاشگری و قهرورزی که هم در قرآن و هم در آثار ما رکس و لنین تجویز شده است استفاده ببریم .

مبارزه برای آزادی و برطبق ماهیت آزادی، احتیاج به بردباری و "ایمان به فهم مردم" دارد . همه کسانیکه برای پیروزی حقیقت مطلقه و انحصاری خود دست به قهر و پرخاش میزنند در باطن، ایمان دارند که انسان جاهل و شرور (مفسد و کافر) است .

قهرورزی وجهاد، همیشه متکی بر بدبینی نسبت به انسان است . زور موقعی مجاز میشود که انسان بعنوان جاهل و حق پوش شناخته شود . انسان در قرآن ایمان را می پذیرد، چون جاهل و ظلم است (یعنی کافر است) در آثار ما رکس، چه پرولتاریا و چه سرمایه دارها هر دو "خودآگاهی دروغین" دارند . ما هر کجا که میخواهیم زور بکار ببریم باید بدانیم که ایمان خود را به انسان از دست داده ایم . ایمان به انسان ایمان به قدرت فهم اوست . اینکه آقای کمالی ایمان دارند که "توده های مردم مقهور منطق عاطفی هستند نه خرد عقلی" همین حرف را نیز محمد در قرآن بطرزی دیگر میزنند و همین حرف را نیز خمینی و سایر آخوندها میزنند و با همین حرف، قیومیت آنها و حاکمیت بر آنها را تسخیر میکنند .

هدایت و ارشاد برای تاه مین همین حاکمیت برپایه "جهل" انسان نیست، همان چیزیکه شما "مقهوریت از منطق عاطفی" مینا مید . ارسطو بر طبق همین مشخصه، یک "برده" را تعریف میکند و با این مشخصه، تکلیف سیاسی و اجتماعی یک برده مشخص میشود . میداند که نتیجه منطقی این تعریف چیست؟ نتیجه منطقی این تعریف را ارسطو با کمال بیطرفی عملی بیرون میآورد . برده بدین ترتیب شامل قانون نمیشود و هیچ حقی ندارد و فقط با یستی تابع "اراده" آقایش باشد .

در اسلام نیز از تعریف اینکه انسان، جاهل است بدین نتیجه میرسد که باید "عبد" بشود و با یستی فقط طبق "اراده خدا" کار بکند . ا فقط با یستی مطیع باشد و از این لحاظ اراده که همیشه در یک شخصیت، متجسم میشود، شیعه معتقد است که با یستی همیشه حجتی بر روی زمین باشد، چون اراده خدا دقیق تر و زنده تر در آن فرد متجلی میشود تا در قرآن . قرآن فقط آن معنا را

میدهد که او معنا بکند. همینطور "توجیه و تفسیر اینکه کمونیسم چیست" و در هر موردی چه میگوید، متمرکز در اراده و تصمیم هیئت مرکزی حزبی یا رهبر حزبی میشود و بدین سان آثار ما رکن تابع اراده این حزب یا فرد یا هیئت میشود. یعنی اجتماع و انسان "تابع" یک اراده میشود نه تابع یک "قانون" و بدین ترتیب، همه "برده" میشوند.

آیا قیام و انقلاب ما علیه آخوندها با یستی به این نتیجه برسد که ما از سر توده های مردم را برده سازیم؟ شما با این کلمه، "طبیعت توده" را مشخص ساختهاید و طبق آن طبیعت، آلت خود را معین میسازید.

از طرفی در همه شئون انسانی، آلت از هدف جدا نیست، آلت و هدف، یک واحد تشکیل میدهند. ساختمان درونی آلت با ساختمان درونی هدف با یستی هم آهنگ باشد و انطباق با هم داشته باشند. برای پیروزی حقیقت نمیشود از "ضد حقیقت" از "دروغ و مکرو خدعه" استفاده برد. حقیقتی که با مکرو خدعه و آلت ضد اخلاقی پیروز شود، پیش از پیروزی شکست خورده است چنین حقیقتی، خود، خود را نفی میکند. چنین حقیقتی، خود، بر ضد حقیقت است. همه حقایق و ایدئولوژیها بهمین سرنوشت گرفتار میشوند که برای تاهمین پیروزی خود متوسل به هر آلتی و لوضا اخلاقی میشوند. قرآن هم این خدعه و مکر را برای پیروزی اسلام جا ئز می شمارد. کمونیسم نیز هم آن را جا یز میداند. اینها نمیدانند که با انسان سروکار دارند و آلت و هدف، یک روح و یک قالبند. آیا شما که به حقیقت اسلام عقیده ندارید و میدانید که بر ضد آزادی و استقلال انسان نیست (و همه کس نیکه اهل کتاب هستند بزودی با یسن مطلب پی میبرند طبق اقرا خودتان) میخواهید علیه این معرفت خود، آن را به عنوان یک آلت علیه قدرت آخوندها، بر توده های مردم بکار بندید. آیا این پیروزی شما بهمان قیمتی تمام نخواهد شد که توده ها فعلا "با آخوندها سی پردا زند"؟ آیا روان گوسفند نخواهد نا لید که کشنده واقعی من توبودی؟ آیا شما که بر طبق این منطق، آلت و شیوه مبارزه را تجویز میکنید و فعلا "بیش از یک" نوع تبلیغات حرفی "نیست ولی فردا در عمل طبق همین منطق متوسل به قهر و زور نخواهید شد؟ سیاستمدارانی که امروزه بین آلت را بکار می برند فردا همه بهمین سرنوشت دچار خواهند شد. اینها را حرف نگیرید. هر حرفی ولو اینکه خیلی ساده و بی آزار هم باشد نتایجی خواهد داشت که وحشت به اندام من و شما خواهد نا داخت.

مخاطب کیست؟

آیا ما از اروپا و آمریکا دسترسی به توده و عوام در ایران داریم؟ این روزنامه‌ها و نشریات را فعلاً که میخوانند؟ آیا روشنفکران، وقتی یکبار "روشن" شدند، دیدن احتیاج به روشن شدن فکرشان ندارند؟ آیا روشنگری، یک تلاش همیشگیست، یا با خواندن یکی دو کتاب اروپائی یا ایرانی آگاه بسراسر خرافات و کج بینیهات و تعصبات می‌شویم و دیگر در بست روشنفکریم؟ آیا این روشنفکران نبودند که در اثر اشتباهاتی که کردند، شکست خوردند؟ ما روشنفکران، مسئله اسلام را بسیار رسرری میگیریم. فکر میکنیم وقتی اسلام خرافات بود و احادیث، ترهات بودند نبایستی به آنها پرداخت. آن چیزی که در روح انسان بزرگترین تاثیر داشته، ولو آنکه خرافات و اساطیر و ترهات باشد، بایستی به جد گرفته شود. یک خرافه یا اسطوره یا یک فکر جنون آمیز یک ملت را بحرکت آورده است و می آورد. این چیزها شی را که ما امروزه بنام "بزرگترین حقایق پیشرفته روز" می پرستیم، دو قرن دیگر در موزه خرافات و اساطیر انسان میگذارند.

ما ولو آنکه لاقید به اسلام بدانیم، ولو اینکه منکر ایمان خود نسبت به اسلام بشویم، و روزی صدها اصول اسلام را با دلائل عقلی رد کنیم و مقدسات آنرا مورد مسخره قرار بدهیم، ریشه‌های عمیق روحی و عاطفی و احساساتی مادر همان اسلام پابرجاست. ما روشنفکران در زد کردن ظاهری اسلام و انکار سطحی آن، امر را به خود مشتبه میسازیم. اسلام بیش از آن در ماست که ما می پنداریم. تلاش برای کندن این ریشه‌های عمیق فکری و عاطفی است که ما را به خود خواهد آورد. نقد یک عقیده یک تلاش صادقانه مدام و روحیست نه "یک نوع دور انداختن". ما نمیتوانیم اسلام را مانند کاغذ مجالنه کنیم و در زباله‌دان بیندازیم. اساساً ما هیچ چیزی را که روح ما با آن سروکار داشته است، ولو آنکه بی ارزشترین چیزها باشد، حق نداریم دور بیندازیم تا چه رسد در زباله‌دان بیندازیم. همه اینها تجلیات روح انسانی هستند. نفی اسلام یا نقدا سلام، فقط یک "پشت گردانیدن به اسلام" یا "لاقیدماندن به دین" نیست. ما وقتی آزاد میشویم که از "چیزی آزاد بشویم و آزاد شدن از اسلام، یک جریان و تلاش روانی و فکری و اجتماعیست. اسلام را میتوان به آسانی از دامن افکار برون راند ولی بدشواری میتوان از "دامنه ناخودآگاه"

نفی کرد. در این دامنه ما شریک و همدرد با همان عوام توده و اراذل و وباش هستیم. دامنه ناخودآگاه ما، همان قدر دسترس ما نیست که "دامنه ناخودآگاه" عامه توده. ما در عرصه خودآگاه میتوانیم خود را زودتر از خرافات یا افکار ضدآزادی برهانیم. اما موفقیت ما در "عرصه ناخودآگاه" چندان به اراده ما بستگی ندارد ما میتوانیم با "افکار خودآگاهانه" مردمی آزاد با شیم ولی "در عرصه ناخودآگاه" مردمی مستبد. این "عرصه ناخودآگاه" است که موقعیت ملت را نشان میدهد. در این عرصه ناخودآگاه، ما توده با هم شریکیم. یا همه با هم در این دامنه پیشرفت میکنیم یا همه در یکجا میمانیم. پیشرفت یک روشنفکر را نباید با شرفناخت بلکه با یستی از همین دامنه ناخودآگاهش دریافت. اگر چشم تیزبین روانکا و داشته باشد خواهد دید که در میان حرکات و آداب روشنفکران خودمان چه قدر از این عقب ماندگیها وجود دارد. ما در دامنه ناخودآگاه متعلق به همان توده و عوام هستیم.

ما شاید در یک مشت افکار که فقط پوشش سطحی خودآگاهی ما باشد با آنها فرق داشته باشیم ولی از زیر این پوشش نازک تا هسته روانیمان با آنها مشترک میباشیم. از همین روست که توجه به "هنر" در مبارزه، مسئله اصل نیست. موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی و تئاتر و رقص، بزرگترین جبهه مبارزه است. من در شگفتم که چرا این مبارزه هنری از طرف دستجات سیاسی به جد گرفته نمیشود. تا همه ایران از موسیقی و آواز بطور "شکار" و خودآگاهانه لذت نبرد و آنرا جزو اساسی زندگانی خود نشمرد، تا در همه ایران "نقش و تصویر" مجسمه "بخصوص نقش و مجسمه انسان، در همه تجلیات زندگانی اش، درودیوار و خانه و خیابان و میدان و پارک را پرنکنند، تا آهنگ در "بدن انسان" متجسم نشود، تا انسان آهنگ متحرک و متجسم نگردد، با اسلام مقابل نشده ایم. یک آهنگ دلنوازی که تا اعماق دل فرو میرود و دست و پای انسان را به حرکت میکشاند، بیش از نیرومندترین و عمیق ترین افکار، اسلام را تحت فشار قرار میدهد و به عقب میراند. یک آهنگ ساز ایرانی که با آهنگها پیش قلب ملت را تسخیر کند، اسلام را بیشتر از یک متفکر نیرومند سیاسی ستمدار مقتدر بمبارزه میطلبد.

بایستی ملت را از عزا در آورد و شریک در "جشن های ملی" ساخت. هنوز جشنهای ما متعلق به عزای ماست، چون موسیقی ما در جشنهای ما، هنوز

حکایت از عزای ما میکند. هنوز عواطف و احساسات در عمق ما در زیر بار "سوگواریه‌هاست" فکر، به آهنگ حرکت میکند. فکر ما اگر حرکت نکند، به آهنگ روح ما میرقصد. وقتی آهنگ روح ما هنوز غم‌انگیز است، فکر ما نیز سنگین و عبوس و مضطرب است. ما نمیتوانیم فکر بکنیم، چون عزای روح ما سنگینی میکند.

شاید حالموقع آن باشد که با اشاره‌ای به "الت" و "هدف" در سیاست بکنم. در زمینه‌های "دامنه‌ها خود آگاه" و "روشنفکران و سیاستمداران و مقتدرین و نخبگان و علماء مذهبی با توده و عوام نه تنها شریکند بلکه "گداخته‌ها هستند". از این رو، سیاستمدار یا رهبر یا روشنفکر الهی را که بکار برده‌ها تنها علیه توده بکار میبرد بلکه علیه خود نیز بکار میبرد. قهر و جبری را که به توده‌ها عا مه وارد می‌آورد، به خود نیز وارد می‌آورد. همانقدر که مردم را "گسودک و صغیر و جا هل" می‌سازد همانقدر نیز خود را صغیر و جا هل می‌سازد.

اینکه نویسنده‌ای اشاره‌ها این نکته کرده بود که چرا روحانیون با اراذل اینقدر رابطه حسنه دارند، نکته صحیحی بود. البته رجال سیاسی و شاه‌نیز همین رابطه حسنه را نیز با آنها داشتند. همه این مقتدرین برای تاءمین قدرت و پیروزی خود الهی را بکار می‌برند که متعلق به روح مشترک همه ملت است و خود این مقتدرین نیز متعلق به همین روحند. گداخته و شریک در همین دامنه‌ها خود آگاه‌هاند. برای قیومیت با یتی مردم را جا هل گرفت و جا هل ساخت اما مردمی که جا هل شدند، رهبر را نیز جا هل و صغیر می‌سازند چون رهبر نیز از همین زمینه بیرون می‌آید و فقط "تفکرات خود آگاه‌ها" با آنها فرق دارد. اگر این وجه مشترک نبود این مردم از چنین فردی پیروی نمی‌کردند. همیشه "رهبر" جا معده را این دامنه‌ها خود آگاه‌ها توده مشترک و یکیست. رهبر، همیشه از اراذل و شبیه‌ها اراذل است. هم از لحاظ منفی هم از لحاظ مثبت.

از این گذشته اینکه اراذل همیشه تبعیت از انبیاء می‌کردند در قرآن نیز تائید میشود. در سوره الشعرا می‌آید: قالوا انؤمن لک و اتبعک الازلون "گفتند چگونه میتوانیم بتو بگرویم در حالیکه فقط اراذل از تو بیعت میکنند. این حرف را مردم به نوح می‌زدند اما در واقع اعراب این حرف را به محمد می‌زدند و محمد فقط آنرا در داستان نوح منعکس می‌سازد. رهبران و شاهان و سیاستمداران و علماء دین برای قیومیت مردم، مردم

را جا هل وصغیر و سرور ساختند و بدون آنکه آگاه باشند، خود را نیز که در این
 دامنه‌ها خود آگاه با آنها شریک و مساوی بودند، جا هل وصغیر و سرور ساختند.
 رذالت و جهالت و دنائت بهمان اندازه بود که خود برای ایجاد قدرت خود
 یا در ملت ایجاد کرده بودند یا به ملت چنین طبیعتی میدادند و برای ملت
 چنین طبیعتی قائل بودند. آن رذالت و دنائت و جهالتی را که برای ملت
 قائل بودند در خودشان منعکس میشد. فقط چون خودشان در مرکز قدرت
 بودند، این همان دنائت و رذالت و جهالت ابعا دشگفت انگیز بخود میگرفت.
 هر چیزی در "تغییر ابعا دبا این اندازه"، تغییر ارزش پیدا میکند. جهالت
 در این حد بزرگی، تبدیل به عقل کل میشود. رذالت و دنائت در این وسعت
 و شدت بی حد، نبوغ تاریخی میشود. فقط رذالت و دنائت و جهالت در آن حد
 کوچکش منفور و تحقیر آمیز است. انسانی که خدعه بکند، کثیف و پست است،
 خدائی که خدعه بکند، چون بهترین خدعه‌هاست، از بزرگی و قدرت اوست.
 انسانی که می‌فریبد، دروغ‌گوست خدائی که می‌فریبد، حکیم است. ما با
 دو واحد مختلف این‌ها را می‌سنجیم. و گرنه وجه مشترک رهبرها و علماء دین و
 توده‌ها را بیشتر و بهتر تشخیص میدادیم و میدیدیم چقدر این آلت‌های کثیف
 قدرت و پیروزی، همراه شریک در کثافت و جهالت و پستی کرده‌است. ما قربانی
 این آلت‌ها شده‌ایم. رهبران و علماء دین ما همانقدر مقهور آلت‌های قدرت
 خود شده‌اند که توده‌ها. ولی احساس برتری و امتیازی را که رهبران و علماء
 دین نسبت به توده‌ها و عوام‌ها دارند سبب عدم شناخت این وجه مشترک میشود.
 هر چه بهم نزدیک‌تر و شبیه‌ترند، بیشتر می‌پندارند که برتر و افضل‌تر و اعلم‌ترند.
 تا این شباهت و اشتراک را برای خودناشناختنی سازند.

چگونه میتوان دین را آزادنگاه داشت؟

ادیان و ایدئولوژی‌هایی که طبق "ساختمان بنیادیشان" حکومت
 انحصاری مطلقه فکری و روحی می‌طلبند (وقتی معتقد به حقیقت واحد هستند،
 بقول امروزی‌ها وقتی توحیدی هستند. بطبق جوهرشان حکومت استبدادی
 و انحصاری و مطلق می‌خواهند) برضد آزادی هستند و این ضرورت درونیشان
 را با نام دموکراسی و استناد به چند جمله یا حدیث یا تاءویلات دور و دراز
 نمیشود، از بین برد. کسیکه این کار را میکند فقط خود را می‌فریباند و

نا خودآگاهانها نه بديگران دروغ ميگويد. اين اديان وايدئولوژي هاساز
درونشان امکان آزادبودن ندارند و اگر خودشان رهبري امور را در دست
بگيرند، عليرغم همه تفسيرات وتاء ويلات دلفريشان، بهاستبداد و حکومت
جبر و قهر رانده خواهند شد. از اين رودين اسلام رانه ميتوان از بين برد،
نه ميتوان از درون، آزاد ساخت. بهاسلام نميشود آزادي را تنقيه کرد.

تنقيه مفهوم آزادي (اگر متفکر صادقانه بينديشد) اسلام را منفجر خواهد
ساخت. فقط و فقط يك راه باقي مي ماند. اسلام و کمونيسم و مسيحيت را
با يستي هميشه تحت فشار دائم افکار پيشرفته و نوين از خارج در فضاي آزادي
گذاشت. اسلام را موقعي ميتوان "آزادنگاه داشت" که بطور مرتب در زير فشار
خلاقيت افکار نوين در دامنه هاي سياسي و اقتصادي و حقوقی و فلسفي و
پرورشي و هنري قرار بگيرد.

"دين هاي ظهري" به جزيک دوره موقت که دوره خود آن پيغمبر و رسول است (که
پيشرو ميتواند باشد، بتدریج عقب رفته و پسگرا ميشود و فقط تحت فشار
افکار نوين و ضروريات تازه و نهضتهاي تازه اجتماعي و فلسفي و هنريست
که خود را روز بروز "انطباق به روز" ميدهد و خود را "به روز ميرساند" و در
لحظه اي که اين "فشار خود را به روز رسانيدن" بر طرف شد، و خود حاکم بر اجتماع
شد، پسگرا ميگردد. با "حاکم شدن دين يا ايدئولوژي توحيدى"، اين فشار
که آنرا به "منطبق سازي خود با روز" ميرانند، از بين ميرود و چون قدرت
عقلي، آزادي ندارد، با "در راه قدرت قرار گرفتن" انگيزه "تغيير دادن
خود" را از دست ميدهد. اين ميل "تغيير دادن خود" فقط يك "تغيير خواهي
بر ضد ميل دروني اش" بود که براي بقاء خود مجبوراً "مي پذيرفت. منطبق
سازي" که اصل اوليه همه تفسيرات وتاء ويلات است، فقط براي "تغيير
خواهي از روي اکراه" قرار دارد. اين ايدئولوژيها و اديان چون ايمان
به "جاويدبودن حقيقت خود" دارند، ميل جوهری به تغيير دادن خود ندارند،
بلکه ميل به سکون دارند و اساساً "بر ضد حرکت و تغيير ميباشند. چون حقيقت
براي همه آنها همان "نظام اوليه" است، و عملاً "همه تغييراتي را که تا
بحال نيز بخود داده اند، اکراهي بوده است، تنها يك تغيير، معنا دارد.
"با زگشت به حالت اول" معنای انقلاب اسلامي، هميشه يك حرکت با زگشتي
است به دوره محمد و علي و بدوره ابراهيم و نوح. و چون ايده آل خود محمد نيز
يك ايده آل با زگشتي بود و انتقاداش به جا معه مکة آنروز خودش که يك

جا معه تجارتی بودو "سرمايه آزاد" مسلط بر با زار شده بود، با زگشت به "جا معه خوراکی" و "جا معه رزقی" اوليه بود. مفهوم رزق در قرآن کا ملا" ایدہ آل جا معه قرائی اقتما دی محمد را روشن می سازد. محمد در قرآن بر ضد هر تغییر و هر انقلابیست. قرآن، در واقع یک کتاب "ضد انقلابیست". انسان برای این محکوم میشود چون "مفسد" است. و معنای حقیقی "فساد"، تغییر است. برای محمد هر تغییری، بد بود. فقط یک تغییر که با زگشت بفطرت (به اسلام) باشد، صحیح است. هر تغییر دیگری محکوم بفناء است و شرو شیطانیه و بد است. از این رو کلمه "فساد" که معنای واقعی اش "تغییر" است با مفهوم "شر" آمیخته شد. مفسد، کسی است که تغییرات و انقلاباتی غیر از سکون ابد یا با زگشت به فطرت اولیه که اسلام است بخواهد. تغییر، فقط در یک جهت و در یک سیر، مجاز بود. از این رو نیز بود که هر کسی نمیتوانست تغییر عقیده به اسلام بدهد و فقط این تغییر عقیده پذیرفته میشد و میشود. ولی تغییر عقیده از اسلام به عقیده دیگر، یک عمل شروفا سداست. جهت و هدف تغییر و انقلاب مشخص است و بعد از وصول به این اسلام و این فطرت، تغییرات خاتمه می پذیرد.

انقلاب اسلامی یعنی "ایجاد حکومت استبداد مطلق و انحصاری و جا برو قاهر یک عقیده برای همیشه". هر کسی تغییر و انقلابی غیر از این میخواهد، مفسد فی الارض است.

در هر حال واقعیت آنست که این حقایق توحیدی و ایدئولوژیهای که بر پایه حقیقت و احقر ادا رند، دیگر از خود خلاقیت ندارند.

از این روست که ادیان در اثر دوام قرنهای هزاره ها، روشهای گوناگون تفسیر و تاءویل برای خود ساخته اند. علماء و متفکرین دین یا ایدئولوژی میتوانند با این آلات و روشهای تفسیر و تاءویل، هر فکر تازه ای را که در اجتماع نیرو میگیرد، "بلافاصله" در خود منعکس سازند، و وراثت و مالکیت آنرا ادعا کنند.

دین از لحاظ خلاقیت، عقیم است اما از لحاظ "تطبیق"، بزرگترین مهارت و تردستی را دارد. در آثار طالقانی و رجوی نظری بیندازید و ببینید که این اصطلاح "تطبیق"، مطابق سازی و مطابق شوی "چاه بعدی به خود میگیرند". از یک "جریان تفسیری متون قرآنی" پافرا ترمیگذارند و جریان کیهانی و تاریخی میشود. تمام دنیا و سیر طبیعت و تاریخ همه در تلاش و کوشش

آخوندها شریک میشوند که خود را طبق قرآن بسا ز دنیا قرآن را طبق تغییرات خود در آورند. این کلمه "انطباق" در آثار رجوی از لحاظ منطقی یک مفهوم بی معنا میشود چون اینقدر گشا دو مبهم و پرمعنا میشود که خود نمیداند تفاوت "سازگار شدن" و "سازگار ساختن" چیست. برای او گاهی این دو با هم یکیست گاهی برضد هم است و مفهوم انطباق که یک شغل آخوندیست، شغل طبیعت و تمام حیوانات از ریزترین تا درشت ترین آنها میشود.

علماء اسلام (بخصوص علماء شیعه) در این چند قرن آخر، از این وظیفه حیاتی بازمانده بودند. از طرفی این آلات و روشهای گوناگون تفسیر و تاء و ویل را فرانگرفته بودند دنیا رشد ندادند و از طرفی در اثر "بدیهی بودن حاکمیتشان" ضرورت تغییر دادن خود زیر فشار را ندانداشتند. حاکمیت دین، این ضرر را همیشه برای دین دارد، چون با رسیدن به قدرت، "میل اکراه آمیز خود را به تغییر دادن خود"، از دست میدهد. کسی که با ندادن از هر کفایت قدرت دارد، هیچوقت تغییری را که نخواهد از روی اکراه بخود نخواهد داد. از این رو، در کشورهای اسلامی، با بدیهی بودن حاکمیت مطلقه دین، علماء از تلاش نفرت آمیز "تطبیق مداوم خود با قرآن" غافل مانده بودند.

پیدایش تغییرات اجتماعی و اقتصادی و هنری و تلاشهای روشنفکران و ایجاد اقلیت های دینی تازه در ایران، ایجاد فشار اکراه آمیز ولی نیرومندی را کرد تا عمل "منطبق سازی رادیکالی" را در قرآن و احادیث از سر شروع کنند. علماء مدتها در قبال این فشار عظیم، حاضر بدست زدن به انطباق رادیکال تفسیری و تاء و ویلی نبودند و از عهده بر نمی آمدند.

شریعتی و طالقانی و بنی صدر و مجاهدین خلق (ولو آنکه هنوز در روشهای تفسیری و تاء و ویلی مهارت کامل ندارند و این علم را چنانچه در اروپا رشد یافته، فرانگرفته اند و هنوز بسیار بدوی و مبتدیانها قرآن و رزمیروند) ناگهان متوجه امکانات تفسیر و تاء و ویل تازه شدند و "منطبق سازی دین" و "رسانیدن اسلام به تفکرات روز" شروع شد.

این سیر "منطبق سازی اسلام با تفکرات و نهضت های روز"، با این نهاد رابیران نقطه آغازی یافت و از این ببعده در تاریخ ما باقی خواهد ماند. جوانان تازه نفسی با آشنا شدن با "روشهای تفسیر و تاء و ویل" که در اروپا با ندادن کافی رشد یافته، این آزماشهای کودکانها مبتدیانها شریعتی و رجوی و بنی صدر و طالقانی را ادا خواهند کرد و پخته تر خواهند ساخت و اسلام،